

«خیر اول محض» می رسد.

با شهود خیر محض طبعاً به او دل می بندند. بر اثر این دلدادگی است که نور خیر محض بر او افاضه می شود و با وی متحد می گردد. در اثر غرقه شدن در نور این خیر، همه‌ی وجودش غرق در لذتی درونی و پایدار (سرور) می گردد و مست می شود:

چنان مستم که هشیاران آگاه

ز من پرسند راه خانه ماه

به وسیله این مستی است که او از تنگنای مرام ماده می‌رهد:

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه

صد بار تو را گفتم کم خور دو سه پیمان

در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم

هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه

در این مرحله است که نه عارفی باقی می ماند و نه معروفی. نه عاشقی

و نه معشوقی:

من بی دل و دستارم در خانه خمارم

یک سینه سخن دارم این شرح دهم یا نه

بی دل و دستار شدن، یعنی شعله کشیدن عشق واحد مطلق در جان

عطشان عارف. یعنی همه او شدن:

ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی

نیشتر را بر رگ لیلی زنی

هنرمند، آن عاشقی است که حرارت این عشق را در آتشین ترین

(عاطفی ترین) بیان ممکن انتقال می دهد چنان که همه را به تجربه کردن این عالم فرا خواند.

دید مجنون را یکی صحرا نورد
 ساخته بر ریگ ز انگشتان قلم
 می زند حرفی به دست خود رقم
 گفت: ای مفتون شیدا چیست این
 هر چه خواهی در سوادش رنج برد
 تیغ صرصر خواهدش حالی سترد
 کی به لوح ریگ باقی ماندش
 تا کس دیگر پس از تو خواندش؟
 گفت: شرح حُسن لیلی می‌دهم
 خاطر خود را تسلی می‌دهم
 می نگارم نامه عشق و وفا
 نیست جز نامی از او در دست من
 زان بلندی یافت قدر پست من
 ناچشیده جرعه ای از جام او
 عشق بازی می کنم با نام او
 (عبدالرحمن جامی)

هنرمند، شارح حُسن لیلی اصل است:

تو پنداری که من لیلی پرستم؟

من آن لیلای لیلا می پرستم

نکته مهم در هنر امروز، روشن نبودن خاستگاه عشق است؛ که اگر آن روشن شود تا بدین حد واژه عشق، دستمالی و مستعمل نمی‌شود و در کف بی‌کفایت هر لولی کذاب مشوَش نمی‌افتد.

خاستگاه عشق، قلب انسان است نه ذهن او. چرا که ذهن عرصه تصویر و تصور است. دانشی که ما درباره اشیا و اشخاص و امور متداول داریم (مثلاً الکتریسیته) یک ذات تصویری دارد. بنابراین یک امر مفهومی است. برای همین است که محتوا و جوهر ندارد. و چون «جوهری» نیست و «مفهومی» است پس قادر به شورآفرینی هم نیست.

عشق وقتی جوهری نباشد بر اثر اولین بی وفایی معشوق تبدیل به تنفر می شود:

ما اطیب فیہ جل باریک

کم تزجرنی و کم ادرایک^۱

اما عشق واقعی هرگز تغییرپذیر نیست. زیرا بر اساس مناسبتی و غرضی بنا نشده است و چون غرضی در کار نیست، عوضی هم در کار نیست. بنابراین عاشق برای مطالبه چیزی از معشوق به او دل نداده است.

دوستی ذهنی، تصویر بدون جوهر است. یعنی برای بروز آن مناسبتی لازم است: مثل این است که بگوییم: من آن فرزند وزیرم را از آن فرزند راننده ام بیشتر دوست دارم. در اینجا دوستی من به یک مناسبت (موضوع بیرونی) یعنی وزارت او باز می گردد نه خود او. بنابراین موضوع بیرونی مهم شده است نه دوستی. حال آنکه عشق حقیقی، هرگز شأن ابزاری ندارد. یعنی از آنجا که بر اساس مناسبتی بنا نشده است ما نمی توانیم آمدن و

۱- سعدی شیرازی - دیوان اشعار (خداوند باری تعالی تو آنچنان زیبا و پاکیزه ات آفریده است

که هر چه از تو به من زجر می رسد با آن به مدارا بر می خیزم.)

نیامدن او را به خلوتگه جان خود تعیین کنیم. نمی توانیم آن را بیاموزیم و به دیگران یاد دهیم:

برای همین است که گفته اند عشق در مدرسه نیست، عشق در مسجد و معبد است. زیرا آمدنی است نه آموختنی.

یک چند در این مدرسه ها گردیدم

از اهل نظر نکته ها پرسیدم

یک مسأله ای که بوی عشق آید از آن

در عمر خود از مدرسی نشیدم

عشق ، جوهر هستی و شور زندگی است؛ زیرا:

۱- کیمیا گر است:

یعنی مسِ نفس انسان را به طلای مهذب بی غش تبدیل می کند.

۲- درمانگر است:

یعنی انسان را از خشونت ماده می کند و او را به مستی می کشاند تا

جان هستی را شهود کند.

۳- پایدار ساز است:

پس هر سخنی که با عشق آمیخته شد و هر عملی که در عشق مستحیل

شد جاویدان می گردد.

۴- برخوردار از کیفیتی خودجوش و غیر قابل انتقال است.

برای همین است که به عرصه ی داد و ستد کشیده نمی شود و نمی توان

بر آن قیمتی نهاد. عشق مانند تنفس است: هرگز انسان برای نفس کشیدن

خود نیازمند گدایی کردن از تنفس آن دیگری نیست. بنابراین به تنفس

دیگران رشک نمی برد. این جوششی درونی و فطری است که انسان را به سوی معشوق فرا می خواند نه عمل به یک قرارداد اجتماعی. عشق ذهنی (تصویری) بر خلاف عشق فطری به صورت یک ارزش اجتماعی به انسان عرضه می شود.^۱

در حکمت هنر اسلامی از آنجا که عشق، علت فاعلی بروز آثار هنری تلقی می شود و تنها جان عاشق است که به فهم زیبایی و ایجاد زیبایی توفیق می یابد و هنر نیز فرآیند خلاقانه و روشمند آفرینش زیبایی است پس با عشق پیوندی درونی و معنوی دارد.

هنر نیز مانند عشق:

کیمیایگر، درمانگر و پایدارساز است و شأن غیر ابزاری دارد (یعنی آمدنی است نه آموختنی) و فراتر از قدر و قیمت مادی است. هنر چون از وادی عشق می آید پس امری یافتنی است و نه بافتنی.

۱- ما از همان ابتدای کودکی می شنویم که اگر چنین و چنان کنی دوستت داریم. بنابراین به مرور زمان فکر می کنیم که دوستی یک قرارداد اعتباری است نه نیاز فطری. دوستی و عشق ذهنی (تصویری) دو طرفه است حال آنکه عشق فطری یک سویه است.